

کتابخانه
موسسه شورای
اسلامی

۱۷۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب افکار الحق و مسائل درویش

مؤلف علیرضا طبریزی

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۹۸



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۹۹۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب افکار الحق و مسائل درویش

مؤلف علیرضا طبریزی

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۹۸

۲۸- ۲۷- ۲۶- ۲۵- ۲۴- ۲۳- ۲۲- ۲۱- ۲۰- ۱۹- ۱۸- ۱۷- ۱۶- ۱۵- ۱۴- ۱۳- ۱۲- ۱۱- ۱۰- ۹- ۸- ۷- ۶- ۵- ۴- ۳- ۲- ۱- ۱- ۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب افکار الحقین و مسائل دینی

مؤلف علی بن محمد طبرستانی

مترجم

شماره قفسه ۱۷۷۶۸



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۹۳۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰

۱۷۷۶۸
۲۰۸۹۳۳

بسم الله الرحمن الرحيم
ای نام تو ایست عنوان کلام و بیاد
تو ایست سر پر آرام و رحمت است
تو ایست که نام تو آغاز کلام است
مشتاق کلام بنام آن حدیث که نام تو
مشتاق زجا به روح است و پیغام
مشتاق رجب به صبح است و چشام



و فوض سلام پیغمبری که در
باده نشان محبت را صبوح است
و مهر او دریای آن بحر است
کشتی نوح صلی الله علیه و آله
اما بعد از حمد الهی و درود بر ائمه
پناهی و آل مقدس خالص
صلواته مصونه عن الثانی
چنین گوید مصوران مقالات

و بحر این خطابات کشته دای
تا که می رسد این طیفور بطامی اصل
اما بعد از حمد الهی و درود بر ائمه
پناهی و آل مقدس خالص
صلواته مصونه عن الثانی
چنین گوید مصوران مقالات

مخبر کمالات نفسانی به پیشین صفت
نورانی عالم نکستای پناهی
راه معرفت دانی محرم با کاه
گلرش ریش موج غمائی
فیض احمی ان قدوة المحققین
زنده العارفین مقبول حضرت باری
او اسماعیل خواجه عبد الله الضحی
قدس الله بر ائمه الافاضال

و نور بمعالج احوال ضریح مزین در
در عالم که معین باشد صدر رسا
مشعشع این عبارات مربوطه مصفا
و مقرون فقرات مضبوطه بعد
در عواید پسند و نهایت
و فایده است که در هر یک شری
در حقایق لایح است و در هر
قره از دقایق واضح است و

عالمیان شاه راه تحقیق و سالکان منج
نصیحت در ملک تقریر ملک تحریر
آورده بر هر کسی که مناسب مقام
و موافق ملک رستخیزی بنظر رسیده
یا بر از رو اقدام نموده رجاء و امل
که مقبول الاثر مقبولان در کاوه و صفا
رلان آگاه شود اتقی بعزیزت ما
رحمت در ساحت میدان عفت
بترسد

گشتند و شهادت را در تحصیل
تحریر و ترک لوازم تعلیق در میان
نه خود دنیا ابواب محبت و انوار
نه بعدش اظهار تانف و مدال نمود
که شام جان با رستخیزم کشتن تو
منظر از دیده ما را به تازین کلمات
که به سوم است با نور ان تحقیق
گروان هرست ان مقالات

صحیح الله لالات که متضمن است
بر سه مقاله مقاله اول منی بر ادب
منجات و انوار مراد است و در
او از کافی الهامات شمل بر دو کلمه
مکالمه اول در محض مخاطبات
مجرد از مطالب و در جهان مکالمه
دویم در عرض مخاطبات شمول
اعمال و بسته عای مقصود و در
مقاله

مقاله دویم محتوی بر صفت برک
کمال طبعیت ریاضات فاضل
و وارده مخاطبه مخاطبه اول در
تقریر و عنایت نکات سعادت
و تبعه و واجبات از مطالب و در
مخاطبه دویم در احصای خاص
حق تعالی با خدای و در
محبت خاص و انخاص سیم در

دگر مراتب درویشی و آخرت نشی
و پادشاهی و خودی و خویشی حرام
در دگر مراتب تنگدلی و صفت و کمالات
و میان منزلت دل و کلمه او
چاره سازی و حجم در میان تحقیق و
در حدیث صادق و معنوی حقیقی
ششم در بیان توحید حق و کفایت
محبت محقق و اخلاص مطلق و صدق
مطلق

موفق به ششم در ذکر سلوک و آداب
عارف و میان صافی ارباب
معارف در بیان مراتب و در بیان
و ایمان و صفت بر سر راهی و صفت
آن ششم در ذکر کیفیت رسول
طریقت و مراتب حقیقت و کفایت
در حجاب شریعت و حقیقت نعم
در ذکر طاعت و معرفت ربایه و

و شکایتی افشای غایت بر دل
و هم در حقیقت و نمیه دنیا و طریقه
مستقیمه آن پیر بقاء ترک لذت
علی العمیا و هزاری اراد و ما فیها
بازگشت در هدایت بکار آخرت و
ولایت بر راه دین و ارادت با حق
امر قیامت علی المتقین معالک استم
منصوبی بر موعظ از چمن و نصیحت
بهمنه

پسند شتم بر دوازده موعظه اول
در تحقیق معرفت و عاقبت امر
و توفیق عبارت موثق از
روکم در طریقه اصول درجه عالی
و حصول خبرهای در صحبت یا الهی
و معرفت از غیر الهی سیم در تضرع
و تمنع از تصنع اوقات و محراب
و التماسی چهارم در بدت دنیا

ملالت کش و سرشش بشانش و
ششانی گوهرش پشم درو
دنیای دین و سرشش از جو و نقد
و نمانداری تمام رهبرداری و
اشرار ششم در میان مال فریگان
دنیا و عفت حال آنها و ظلم
حال فاشه کان مرکز افلاک
زبان حال ارواح از مرقد خاک و عباد
۵۹

ایشان تا محبت ایشان هم
در راهی از غفلت و غصب حصول
زاد راه از حضرت مضمون در بیان راه
ران مطلوب و کرامان معصوم
و مقبول حضرت عزت و توق
به است و نشان اولیا و درویشان
با صدق و صفاتم در بیان راه
صوف صفت و عارف

درم در مراتب نبارد انکه در دنیا
مرتبه ندارد و نمار و عباد و نارضی
و صدقه در حشماص و راضی بود
بقیمت و رنج کشیدن در زیارت
و جهاد نفس مکار و تخلص از دنیا
غذا را با رسوم در معرفت حقایق
و شمایل معنوی و انقطاع شبهه
پسندیده و ایقاع شبهه مضیه
۶۰

و اشاع سیر رویه غیر مضیه و دارم
در امر باوصاف حمید و منع از اوصاف
پسندیده مت لافیت لهدایه و
بجده الله و لهدایه مقاله اول معنی بران
مشات و انهای مراد است و ان
ان از کافیه القات مشعل بر دو سکه
مکالمه اول در محض مخاطبات بیانی
حج و از طالب و وجانی عزت ای

ز درد خستگان ابوی دران یاد
تو مرغان رحمت ان آید صدرا
همچو کسی است در هر گوشه ربانی
گوشه دیدار بخواند سینه انهم سوز
اجرتورپان شده دیده انهم زور و کرم
آید صد مراران عاشق سرگشته انهم سر
در بیان غمت الله کویان آید عشتاق
لغزه الفقر و محرمی میرند سرگرد
علامت

علامت پای کویان آید پیر انصار ارشاد
شوق خورده جرعه هجو مخون کرد عالم
مرست و حیران آید الهی کنایه پیمانی
وقیوم توانائی و بر همه چیز مانی و در
حال بنیائی و از غیب مصطفائی و از سر
اصل سرودائی جان داروی دلها
شش فرمان ردائی متعز متاج کبریا
رست عرش معدائی مسند نشین استغنائی

خطبه الوهیت را سر آئی تو پیداست
آلای و حلال رحمانی و در حال سجای
محتاج مکانی و نه از در مدرک کس توان
به کوس مانی سداست که قیام حاکم
جان زنده بگرفت که توانی الهی بعض
خود قدیمی و شکر خود بگور بعلم عار
نزدیکی و از و جمای خود دور الهی تورا
لحم استوان و سید سر و است
و در

و شکر لغت تو زبان کشودن مرتبه
غروب است الهی بر در دل که در غمت
خود بادی حرم و خود شن بانی
بر دای الهی مر که نور چشم عالم
نور افراشت هر چه غم از نو پیدا
مر کس که تورا شافع جان را
فرزند خیال خان و بر حکم دوان
کنی سر و جاس گشتی دوان تو مرو

جنان بکنند الهی چون در تو گزیم از کینه
ما خدایم و تاج بر سر الهی در بر
جهاں محبت تو کریم و جامه بهر
و پرده عفت بدیم الهی عمر خود
بر ما و کردم در روشن خود سپارد
الهی طاهری داریم پس شوریده و
ما طعی خراب و سینه داریم بر سر
و چینی پر آب کاری در شش استینه
می آید

می بودم و گاهی در چشم غوغا بکن
اگر شد به خون نیاید و از سوخته بود
کشته بکشش آب و سوخته تو سوخته
خوشنود الهی اگر کاسی محبت اگر
و اگر عبد الله مجرم است از دوست
موسسه دلم دم برضای تو جان
در تن من برین ای تو که بر خاک
مکنای روی در بر برکی روی فانی

نوشت بهشت و دیگر پا و را کرم شود
بغیر و در چشم های دیگر پا و دیگر بختی
فردوس و دای دیگر پا و چه ارانی پر
حسن جوران بهشتی را عروسی را که بهشت
ارای دیگر پا و الهی کاش عبد الله خاک
بودی تا مثل او در وجود پاک بودی
شعری اندم و زمین نیاید کاری و در
زین کرم شد بازاری فردا بر دم خجسته
از

از سراری مانده به بدی ازین سپا
الهی کل بهشت در پای عافان کار است
جوینده ترا بهشت چه کار است الهی
به رکاه تو دعا چه محتاج است چون
دانی بنده چه محتاج است الهی اگر
تن مجرم است دل مطمع است
اگر ندهد به کار است کرم شمع است
الهی تو اگر آن بر درم نماند و در

با سخن تشنه سازند الهی دیگر است
شراب من است ساقی منی است
فان است دینی منی چنان
شوق بکنه ترا می مادرین در روح است
شراب ساقی من است شراب بگو
ست ساقی آن کرد فانی دین
باقی الهی بر خود اکام و روحی
خود کواهم خواست حیات است
با

با من هر چه خواهی از لوحیت
جاد و دان منجو اتم به عس و تم
جان منجو اتم به کام دل و حیات
جان منجو اتم هر چه رضای است
ان منجو اتم الهی مراد دل به نور
کار است و کنه چرخ مرده را
چه مقدار است الهی چکنم
شناهم که نول دل لرزه

یا لام کلید من ندارم که در کشایم اگر
کار هستی بر خود بچشم الهی چون
اش فراق دشی دوزخ پر از
چه امر کشی الهی چون بویستم
ندارم و چون ندارم بویستم چه
چون ندارم بویستم نبود الهی اگر
طاعی ندارم اخر خبر کوی
چون صبری نوراه چه چکم چون
با

ما ظری نوراه چه کوم الهی انرا که بویستم
اب در حوی روایت دان را
که بخوانی ص در مان است الهی کناه
در حب کرم نور بویست در که کرم تو
قدم و کناه کوی است الهی
چه فصل است که بدوستان خود کرد
که بر که نور در یافت این را
و هر که است نزد شایسته نور را

در یافت الهی چون ملک را درین
درگاه ماریت و ملک را دریدار
پس عهد الله را ماسدی چه کار است
دربار ملک مکان در برابر است
من ملک صفت و ملک دل در دست
نویسندهم که ملک را در است
الهی ان کار لغا است و کرد
و

و سبک چه حکایت است الهی ما لولا
نویسندهم چون ملک اصحاب
بر درگاه هم الهی کو هر صفا در
و امن ادم تو بخی و کرد عصیان
رفرن پس تو بخی و این دو
صبر مخالف هم تو بخی و این دو
اوب ماند که دم بر ما بکیر که کرد
فقه را تو بکشی الهی در درگاه

بر ایتم خود را فتم کمون خود را
نویسندهم و ایام در دیده عیان تو
نودی و من غافل در جمله جهان تو
نودی و من غافل در سینه جهان تو
نودی و من غافل خود جمله جهان تو
نودی و من غافل الهی جوانی
اخیر کردم و فرمودی نصیر کردم
سهامیهات اس که کردم و پتر
و

کردم الهی همه را آیم و همه را تو
اگر بخوانی در از روی اینم و اگر
مطیع سرانم الهی صغیرم و
چنین است هر که از من در دو
ایده این است الهی نویسنده و من
است که چندی طبعه من از
کتم الهی همه در تو کم و من در
مکان چون مرادش که بشم

چون از دیگران الهی تو غفاری
و من پر کنایم نه از هر دو یکا هم کن
که صدای منم از صدای او تا
الهی همه توئی مایه هیچ نوشته ای و
ما که سخن من است بر ما هیچ
اگر محرم میباشم و اگر کنه کارم
بشمام اگر حق با من خواهی مطمح
اگر صحت فرمائی مستحق هم

کرد و بباد دهد که راحت است
از دوست بر آنچه که اندکی است بار
بود نظر یسکی و بدی مقصود
رضای او خوشبودی است
الهی ما تو در غیب بودی من از
خفیه بشدم الهی چون همه
است که خود خواهی ارین عا
چنان چه خواهی الهی اهل پس

بدا سازی کرد و کندهم که اورا دور
الهی آنچه در دست من است نه آنم
روزی نیست و آنچه روزی من است
نه اعم در دست الهی همه از تو
رسند و عهده الله از خود زیرا که از
تو همه نیک آمد و از عهده الله همه
الهی آنچه بود و هستی در پوشیدم و آنچه
در جام بختی پوشیدم مع ساد
الهی

از آنکه میکوشیدم الهی من غلام
ان معصیتهم که مرا بعد آورد و از
طاعت پرارم که مرا بعد آورد
الهی اگر تو مرا بجز من نگیری من
ترا بجزم تو کمپر کم تو بجزم من
پیش دست الهی همه میرساند
فردا چه خواهد شد و عهده الله
عترت که دی چه رفته الهی پاک

است شفا را بد ما ما که خود را پیر کرد
استی که عقیق سر کنون خواهد بود
بانی که نمی که یعنی تو که خود را شادان
بانی که نمی که یعنی تو که خود را شادان
در سوره ای تو روان شد
زیر که سودای تو باز جان
الهی از مهر تو اثر آمد و که هر عام
فرام

سیر آمد الی ما دل برای تو
کار است و گرنه ما را بادل چه
کار است الی کلام محبت است
تو یا کار است چون در دل
ما و کار چه کار است الی دو از
است چنان نشان و به و خاک از
با و که ظاهرا باطن و شاکر از
الهی نعم و محبت تو شادیم و به

عنایت محبت تو امانیم و تو از غم تو
ارادیم به بخشش تو امانیم الی
و لمهای تو جانی شادی نیست و جز
از بندگی تو روی ارادی نیست
همچو پند خود میسر ز کم که مبادا
بجوی بریم الی همه از دور ایست
و عهد الله از روز اول بر آنکه آنچه
تقدیر کردی در اول نمیشود در آخر
مبدل

مبدل الی پندشیم که ترا شادیم
کنون ان پنداشت را در این عالم
الهی زاریت نشان میسر و دور
ترا از این دورت می پندارند
ترا از این دورت می پندارند
شافت که که خود را یافت ترا
الهی کلام در دایره از من مش که
تو از همیشه و عاشق در پیش الی

کار کبشار است در هر مکه کوی که انجم
والکر کچر و راست چون سپیدان بود
جستار الهی اگر کائنات از غایت
نخواستی پس عمر آن طلب الهی کی بود
الهی تو مظهر ایانی و دوستان این
ایمن را در اینه توان دید بر اینه
آن اینه نامن است که در ویدای
بلکه آن امه منعم به لارین جدای
ن

من گفتم که تو را خواجه چون ابرخیز خود
الکام از پیر می پنداری گفتم دید
و می که شکارم بدترم الهی اگر تو را
عبدات اگر گفتم که تو را شایه اگر
خود را پیر عبدات آن گفتم که شایه
الهی در و محبت تو راست و باران
روست عطا است در و محبت
جستار است و اگر نخواستی در و باران

می خواست الهی می خواست که در و
مانده و حیرانم نه آنچه دارم و نه آنچه
دارم در آن الهی گفتم تمام است
مصدق چگونه کدام است الهی
ایمان که گرا می که در و محبت
بچه را چه در و محبت الهی اندک
روزی مانده و در و محبت الهی در و
ماند الهی از نایا که در و محبت
عزیز

عزیز شده در و محبت و در و محبت
کردی که روی مانده و در و محبت
ماند الهی سووی که میم امید بر آن
تمام است و چون کفشی حیم نویسی
حرام است الهی از بود نام ی از بود
از بود محال است و از بود نه بود
نور از آنچه خواهی میان خودم الهی
برجت خوش من نیر حجت جویم

و تو تو اگر نمی بین درویشم الهی بهشت بیدار
تو زندان هست زندان بران زندان بدون
کار که میان هست الهی کار را جبریت
بدارد اما چه تقدیر که الف چتری ندارد
اگر که تو به پیکانی هست بس در این جهان
ماند بکیت و اگر پیکانی هست در جهان
عاصی گشت الهی بر سر از جالت کرد
دریم و در دل در حضرت در دوار
شاه

درخ کرد شرم کناه زنده دریم الهی که
دوستی نکردم ز شمنی بکم نکردم اگر چه
کناه محرم اما سر یکانی تو محرم برده
از من بری من از تو برم الهی در سر
تو دلیم و در دل بس بد تو دلیم
نشان استعار تو دلیم الهی لک لک تو
تو کویم و لک کویم چنانی تو کویم الهی
برین کدایی محرم و از دو جهان تو

حضرت تو کردیم الهی صبر از من بکشد
و شیشه مست بکم ششم بقراری
ست الهی تو منری و دوستان راه
دل عذر خوشت و نشان کوه الهی
همه شهادت و محبت تو سر است و عذر
محمد پال لطف تو در دست الهی که بر
دور رسیدند اما نزدیک تر از جای تو
هر چه نشان دهند برتر از آنی الهی تو
ان

ان از نوراضی عافان بر سر مقبل و صحت
الهی جان در بحر عصیان غرق است و کلاه
حجوب و دلا خراشته و دید ایمن
الهی بدین شام که بیا فادام الهی جو
در ای عنایت تو تموخ در ای خنایان
کی پدید آید الهی ما را پرستی خاک که تو خوا
الهی بخور سندهم حضور و صحیح فیه بخور
نزدیکم و نه دور الهی تا بگویم شدم از

خلاق جد کشدم و در جهان شید شدم
سازان بودم پید کشدم الهی صلی
از لای بر بند من بادی قتل کشدم همه
منادی خود رسند من تورا کشدم
اگر ما تو گویم افکار میوم و اگر ما تو گویم
میوم الهی دنیا همه است و حجت
به تر از من است الهی عبد الله را
اما قدر سخن است از هیچ چیز نه ضرورت

و از همه چیز هیچ خبر نماند که گوید
چنانچه بود فرستند و این ای که
کردن کرد و در این راه نقد است
عالمیان سخنند است سران
تو در جهان کشد تو در رخ و در
خود و پس لبان تو در دهان
تو در زمین حکم و فرمان تو در
پنهان تو در قیامت مطیعان

چنان تو خست و کبرایان تو
تو هیچ سر نیست تحت عنوان تو
در دوزخ اسبان و کینه و غش
چنان خشم می بکنند و از غش
اگر بوی جگر بوی بوی بوی
و تو هم در عرض محاط است چون
عشق و غم و در آن است عاقبت
و مراد ای خالق تو و دانی

و ای اولی بدایت و ای آخرت
و ای ظاهر صورت و ای باطن پیر
و ای حیاتی صفت و ای غیری غلت
و ای غنی بی صفت و ای معطی بی صفت
بی منت و ای صانع بی حالت و ای
بی الت و ای علام بی فکر و ای
بی تغییر و ای ذات تو بی کیف و ای
لوی حیف و ای دانه دار و ای

از بای تو کریمت ای کریمی که نبه کار
عمر از خطای بودست و وزیرت نگاه
تا پریشان شویم و براه لرتا سرگردان شویم
ما غافلیم نه از کار کاتب برنم ای دای
په نظیر دای تو زانی فی طهر ای دای
په وزیر ای قادر په نظیر دای قاهر
مشیر دای قمار پی پیل ای حبار پی
عدیل ای فضل په فصول و لعل
په

لی ندول دای قاسمی پسرل دای کمال
فی نزل اجداد در که لیک سلیمان
که پس پشایم ای کریمی که شسته خط
و دای حکمی که پوشیده خست پی و دای
صمد که لدر لدر لک ابدان دای
که لذات و صفات همه بماند ای
خالقی که تمامی همه خیرای و دای
کنی در ایستاد ای دای دای

خود و با صفات احوال خود و غیرت
خود و عظمت جل خود که جان را صفای
ورده و مار آن ده که ان به مار پی
مار نو بر حمت جان ده و در دهم را
بجا بری در آن ده این بنده
که چه بخوابد خوش و دانه تو لای
دانی ان ده ای دای شک تو را
تست و دای فضل تو رسد کرات

تشریف تو بر پسران منت دست
ما کن برای که بهتر از انست بار
زده راست ای خواهم زارده است
خاک جانی خواهم از لغت خود و پهر
مندم کردی در سر که از بیت زبانی
خواهم ای تو محمد نیا و مار خراب
مکن و باغ امید مار لای است که لعلت
کناه مار از عتاب مکن ای دای ده که

کا تو جان نازم و جانی ده که کار انجمن
الهی بضاعتی ده که دراز برآورد و ما
ده که صعوه حرص با بر شود الی و زانی
ده که در راه میثم و پنهانی ده که در چاه
نیقیم الی دست گیر که دست او بر ندام
نه پذیر که پای گیر نذریم بکشی در
که در کشیده توئی من دست مست
گیری نذریم کایشان بر خفته و پائین
نذر

ع

توئی الی عفی ده که از دنیا بپرا شود
طاعتی ده که در دین استوار شود
محببت تو نیاز نه و شمسافان سوی تو نیاز
کار ایشان تو ساز که دیگران سازند
تو نوار که دیگران نورده الی شغاف
که از بن معلولان شغاف نماید و تو شغاف
که معلولان کاری کشاید الی مایه
بدانیم هر چه از بار تاریکی نایم الی

نهای تا در روی کس نکیم در کشای
کس که نیم الی همه را خود رانی ده
نحوه کشانی ده از نفس بهم رانی
بایب فرقه خورم خلاصی ده ای
رم کشانی خوشیم ده بعضی کشانی
بایب الی همه را از شر شیطان
همه را از کینه نفس انکار الی
من و سکر بکر دارم الی دلی ده که

کار بوی طاعت اخرون کند و خوشی
ده که تو بختی کن کار بوی
من روزی کن شایسته خوشی
روزی کن ران مش که فارغ شود
کار جهان از هر دو جهان حسدی
کن الی عفی ده که در دین بپرا شود
و عفی ده که در دین بپرا شود
ده که در دین بپرا شود

نورینه و بهی ده که غمرا جودیت تو
کریمه الهی غسی ده که صفت سینه که تو
در کوشش کنه و جانی ده که بر حرکت
موش کنه الهی ایت تو از دلی با
اما در ایت قلبه باز روی است الهی
کوشی از آب ده که صفت سینه که تو
فراتر است الهی از معصیت است
محمد مصطفی اندک من شود و در

الهی شاد اگر عفو بکنی دوست اندک من
و دشمن شاد الهی دشمنی دشمن ده الهی
و دو لایه بر دل دوست مگذار الهی
زنده کنی است بلکه غم است این غم
نباید بر روی است اگر نظر غایت بنا کن
غیر است الهی غمی که خود افرایشی خون
مکن چون خمر عفو خواهی که در دل شرمسار
مکن ای لطف عظیم تو خطا پوش همه ی

عفو بکنیت که کوشش همه بر در خدا بایم
بارگناه در در ذر سینه اندک از دوش من
الهی اسیر می مارا در یکان در فوری
کردی و دادی همه را یکان یکان پافزارا
در یکان که تو خدا می نه از یکان من بده
صمیم رضای تو کجا است از یکان من نور
صفای تو کجا است از تو نبوت که یکان
محلی آن نزد لطف و عطای تو کجا است

الهی که به روح بر بی دعوی در بستم و اگر
بر بی جمال تو خریدار بستم مطرب من برار
که جز وصال تو خنده یار بستم روز جمعه
عشقانه اقامت کافیت کار عاشق صبر
تا شای جمال یار نیست از سر کوشش که بوی
به شمع بپزند با پی نهم که در سجا و عده دیدار
الهی ابو جیبر از کعبه می یه در جبریم از رخا
چون که بغایت است چه ی بهانه است

نور در طاعت است اما کمال ریاضت است
رحمت تو مانند باقی همه حکایت است
که غنائت الهی باشد فتح خیر کار پارسایان
و اینجا که فکر کبریا باشد سجاد کعبه پارسایان
الهی کش این چراغ حسد و حسد را و موزان
این دل سوخته را و مداین پرده دوشه را و
مران این بنده اموشه را ای بر نفسی که
از من دیده و لطف و کرم پرده من ندیده
۱۹

می برادر که بعالم نبر است ای لطف تو درین
امر زنده الهی همه بخوار منند که در تو گرد من
که تو در من نگویی الهی امانت را که نه منم رود
که سپردی سینه استی چنینم پیش بر دل عزیزم
مروت بود حقوت بر اینم تو بعد از
مرادیدی دمی که مرا کعبه است تو علم
من بعیت کن در من سینه کعبه دمی
برین باب و پاد و مانده هم رخ بر هر که می آید

ب با میرهند اگر چه سینه دین طاعت
میرود در آن ساعت که در شاه است جل نمائند
باشم از در پرل صورت ما را در آن
الهی دیده که دشمن مندا افکار شود و دیده
که دوست چند کی هزار شود الهی نه نمانی که
گویم زمار و نه مرا بتوحی که گویم پیار چون
بر در شمی آخر فرود گذار همان تویم خواجه
سید الهی دار الهی سینه تو سینه خجای با اند
۲۰

کنندم اگر سنجای بگو مانده الهی از خود درین
که در در رسید کشی ما بر این صبر و آرام
الهی عبده الله را از رخفت نگاه دار در تو
شیطانی دار و مولد موس سبانی و از خود
ماندانی الهی سینه مودی که در دنیا بر من
که در تو که ان سحر به در در ویشان این سحر
تو که می داد و لا ترک که در آخرت این چشم که
سعیان بخوی در عاصیان نمرنگی

با دل لرم تو بر چه پستی جان تو زنده کن
بر منده ای که هر آنست مگر از قند شده کینه
ایست بر تنم که سبدم در زلف مرا سیم از غلظت
چرخ زلف ای که در هستم منت ز میان ایست
و لکن از عمامم کلام کو مکن در دل سبدم هم
در این خیم کماله ای که حق حق است به جنت
رحمت کس که اندک در دلش رحمت نیست
که در کمال رحمت کس را علی الله رحمت
ج

کن در سینه درد من در راحت کن برده
ایست از من رحمت کن ای تمی ده که شوق
خود کن کند و طغی ده که بخوشنودی تو
زینمون کند ای یقینی ده که در شک و با
نبود و معنی ده که بی رقی ضیا نبود ای صفا
را از فیض خود ده سر ای بهش وی نیاید
عقل حجابی ای مادر حجاب بودم و تو در
عجب جان تو بر لیدی ما را برادر از غمت

اگر ما را برادر کنی دوست جویم کن و اگر نه
فرستی رضاست از خود دور کن ای جود
و تجا هیچ در کام نیست ز پیش نظر و پس از
بست و نیم کیر خونیانیم نیست ای که استم
و اگر دیوانه ام زده قمان این رستمانه ام
ما خود نو کرده ام که زده کانیات بکانه ام
مرت تو ام که سبده و جام زده ام مرغ
تو ام زده و درم زده ام مقصود من از
کعبه

کعبه و شجانه تو یی و زنده من ازین هر دو مقام
آراوم ای اگر خواهی ما را از خود خواه
خود را خواهی ما را از خود کن آگاه اگر خواه
ایست را با دگیر در پیش از مقبل میرود
جهان را آب کیر و داغ بد بکنسته کرد
بر ما قبول خود درمی بکش که دیگر بکشد
دستی بد بکاه آدم بنده و ارب بر تو به
زبان پر استغفار خواهی بگریم غمت

دار و خواجهی خوار که من خجسته سار
و تو خداوندی و صاحب چهار انبار
مرا کام هست نه بادرزه کام هست چون
که مستم هست اگر نظری کنی کام هست
و الهی خود را همه بود استم لک باری تو را پرستم
و اگر نداری خود پرستم الهی اگر خاتم ششم
کردان و اگر بخت ام سوخته ام کردان الهی
حاشی ببال داران است من صد ششم
والله

دلی که بختان است من از خجسته ششم
تو شوی مستند دل بشوم بخت و دل و بخت
خجسته الهی من چه قدر دارم بخت
خوای که خجسته الهی بخت کم بخت
و کتیم الهی میر که با تو سازد کوته
و دیوانه است و میر که با خود پروردگار
چون است چون خود دل بخت که این
است بدایت فرما که عتد بخت

دلی دردی از تو بختان و دلم حاشی ششم
و کف می بندم اگر حقیقت است و کف
و پندارم بلکه غفلت است بخت ششم
و الهی خجسته پادشاه و دست و پا
پایاد خجسته دست عتد آن در ششم
و ده که قیامت دور است الهی ششم
که بخت طرب و طرب حاصل است از ششم
باطل است بخت چون دل از تو بخت
والله

و نوازی فرما که کار ما دل است الهی
چون بختنده رحمتی همه را دست کثر از حلق
ما صمی پرسی خواهش ما خواست کثر از حلق
بخت چه سازم و با خود چه سازم مراد
ده که از هر نظری بختی سازم الهی که بخت
بختانم و اگر بخت بختم عتد آن که بخت
میکنم از هر نظری بختی سازم الهی که بخت
آب اندازم الهی درد لای با خجسته ششم

و برین گشته جباران رحمت مبارک الهی
 مارک خاک خجالت نشاکش و مارا به بلای خود
 که قمار کن الهی بطرف را دست کز و بکرم
 دل و که دل در دست بکرم شظرت و بی
 راه در اشتهای حجابا از میان بردار مارا
 بیا کند از اسی محرمت نای که نو دایه و بخت
 ان صفاتی چنانی بفرا دگر تا باز بکرم
 اسی این حشی که دادنی تمام کن و آغاز
 بان

این سعادت مانجام کن ای دودل و دودلی
 خضر ای نیکو کار نیکو خضر ای بهت
 نیکو عهد ای بانی فرزند ای لیل هر گشته
 ای دهنای بر سر گشته ای چاره هر گشته
 ای آورنده هر آواره ای جامع هر پر
 ای رافع هر افتاده دست مارا گیر نی
 بچشمه پنجه شاینده ای نعم و آب ای
 فرخنده خفان از خاک و آب فریاد

ای دل حساب گشته حساب و حساب
 و دل خراب ای چنانی سپدار و ای تو
 پی با چهار چرخ از ماد و رودار و سوانی در درگاه
 محجوبی در وقت کشتار و محجوبی بکام و
 حجاب در آن دیدار الهی قبله شمعان
 شید روی نت و محراب عاقلها
 ابروی نت و مسجد اقصای دلهای حرم
 نت نظر لوی و شراب که نظر لوی

یارب ز تو آنچه من که اینچو اتم افزون
 ز هزار پادشایینچو اتم هر کس در تو حقی
 میطلبه من ادم و تو تو را میخوانم مقاله دوم
 محتوی رویت یروی مراتب کمال و
 طبعت ارباب حال شمل بر دوازده
 فحاشیه اول و فقر و غنای و تکیافت
 اخروی و تبعه با جناب مطالبات
 ای غریب با کماله سیر مایه نجات بهترن

جاست آخرت است دنیا عانی غم و دراز
و شهرستان سرور است رخم پیش از مر
طلاق داده ابریم ادم است غایت
پیداوی است رانده چنید بغدادی است
جرعه جانورشی است پشت داده شخصی
کر بچه غفلت و دنیا می است مرد و نظر
مازند بطنیت خود پرستان و هم
ویر است مطر و دیر است ابو سعید انور
از همه

سرشت که در دنیا و جانی است سرشت
شع خفای شعی است و کار کوکبا
مغروب است کرده شمشیر و شمع
نوزی است متابع و مطاوع و قمار
چرخ است و شمشیر و شمع
که می است حکام و پادشاه و کور
نورین که ده شمعان توری است که
بازار مطاع پرده است در خیال

منصور و جاست بهشت عا و سادات
قصا خود و عیادت حق و یونان
قبول طبع اهل قبول است که
نافی قبول است که بهشت
روکش انتصاب است هر که طالب است
ذلیل و زان عذر او کس اهل بهشت
این است که قول طاع الله و سادات
مرد که او را کج و کو بر حسب رده
نصیر

مضامی محقر طلب از دولت فیضی است
ترا جزد دولت اخروی ازین رطبت
و ویم در احشام و سستی خست
اندر و نهاده محبت نام است
عزیم به که دنیا بانی است
نایب است و سادات است
و دای برش و کادش است
و سادات است و در حال

بودن مشاع کشایش است طالب غلبه
طالب غلبه مرده است طالب غلبه مرده
انکه و نه آنچه ابد و یواست و غلبه
نه است مقصود خداوند غلبه
بهشت جبار و مرده است و انکه مرده
گور است یکی محبت بهشت یکی رنج
ای من فدای انکه محبت او است ای
سر تو ندارم در کس مرده ای دور
ملای

پروای تو ندارم از خود خبر نه معاشرت
به دوستی بی پروا حش و دوستی غل از دل
دور اند حش مارا کی دوست به نیست
دوستی دوستی تو قهیت همه و کس
هر چه نه برای دوست همه سودای زک
دوست در غیبه رکت و نیتوان بود و از
دشواری محبت دل سنگ نیتوان بود که هر که
سراز خفا تا بدوستی کارانیت و هر کجا

در محبت نه در محبت کردار انیت دوست را
از در پر دن توان کرد اما از دل پر دن
که دو صاحب غلبه از خود اکانیت و انیت
میکنند او را کفایت چون اش محبت زبانت
کرد محبت لطافت فوب کرد و هر که را
محبت خواهد که کس از خویش متنی خود را را
پیش کس از کفایت جان متنی نکرد و
روحانی بروی منجی کند و تجلی را محبت را
کر کند

مت کند و تجلی او را است کند متی لازمه
خود بی خود پرستی است و خودی محبت
مت انیت که نه اند پر را از یک
از پرستان است که شهادت خود را را
و دوست را از خود است دوستی نه است
یکی با دوست ای من غلام انکه گوید بجهت
حقانجه هم در ذکر مراتب و بی و محبت
انیشی و سپاد حق خودی و حشیا رنج

ای خیر دولت ابدی خسران اندیشی است
و ضلالت اصل در کوک درویشی است تو
بخت بدینوی نازد و درویش بخت سزاوار
دالی که مالک راه طریقت کیمت اس که در
درویشی است درویشی خاکی است چه در
براد و میجو نه گفت پارا و درویشی نه پشت پار
از آن کردی ای دل که بیدار بختی
درویشی بسیار کنی از تو انجری درویشی است
ظاهر

ظاهریت بی رنگ و باطنی است پر جنب و جوش
نه نام دارد رنگ نه صلح دارد رنگ و ساز
برو نباشد ورون کس نخر کشد و زنده
باشد درویشی آن در غیب دارد و از چاه
نه نشاند سر دارد و در چپ زر و زر و آن
نه پوشش خود و کلا است این عادت
دل اکه است کمتی از خود چهل دینوی
فضیلت علم بسیار است و مقامات درویشی

علم از صفت ملک علام است و مرتبه درویشی
بی علم ناتمامست ملک و مال نسبت درویشی
در همه جا سیرا می کنند الا علم و درویشی
که یکس عیش تواند کردن و نه کس را تواند
بردن هم مصاحبانی است و هم سرافراز
اوباست در همه جا خواه در دنیا خواه در
اگر حوران هستی بعاف دست نازد طهارت
معروف او نکته بخرد و اگر درویشی
ظاهر

التمس خوا به در اجابت بر او بسته گردان
کا بار خد که شن دارد و سستن قمر دای
در میان از آتش سیرا می کنند و عالمی
خیزا کنی است خوش علمی است خشی که
نکو بختی اگر بر روی است خشی که
بخواندانی که سبب است و دل است که
خواهی که سخن جهان که شنوی
عالمی شناسی که شنوی که شنوی که

خوشتر از هر چیزی است که از حق تعالی
 چهارم در ذکر مراتب تنکوب و صفات
 و بیان منزلت دل و بوسیدن او
 ساری ای تنکوب نشودن به اماره
 است و در تنکوب کردن چو شش و دو
 است این امری است حجت که در حد
 منقبض در آن دم نرسد و این سری است
 که فیض حق تعالی را در آن دم نرسد

که پوسند او کامل شود بود ولی است که
 آن پس معرفت حاصل شود نمود دل یکانه
 کوهری است از درج خزانه مکرم است الهی و
 بهترین در دانه است از صفت موابست
 ال امینه جمال شاهی است دل بر تکرار
 الهی است حضرت عزت در خط هر کعبه
 از آب و گل و در باطن کعبه رفته رفته
 و دل این بند بر داشته ابراهیم خلیل است

و این بنا که داشته کریم خلیل است ان معمور اثر
 طاعت مؤمنانست و این منظور نظر عبادت
 رحمن است آن مجاز و خاک مرکب و این
 پاک مرتب آن مسجد اکرام معروف و این
 بمقصد الانام موصوف است این مثل تقاضا
 ابراهیم است و این متصل به امام رب کریم
 در اینجا صفت طوف محقق و در اینجا صفت
 خوف از حق آن مقرون بجاه فرم و این

باطن و ادم اینجا تمییز گویند و این خالق خجسته
 از شد ریط او احترام و اسلام است و از
 این و اعظام است در آن رکن عالی است
 کنور سعانی است اینجا منزل عرفان است
 این محل حساب است و معموری آن مبارک است
 مناسب و سروری این در راه خدا که کعبه
 منزل یک کعبه صواب است و یکی که در محلی طعم
 در بیان فضیلت عشق بخودی و در وجه

این کعبه
 در آن رکن
 معراج

صادق و عشق حقیقی هر کس داند که حقیقت
داند که عشق کد است و عشق کیت درین
مرد باید بود بادل پر در دایه بود هر که را که
طمع ز زین عشق باید که پاک باشد اگر چه
هم ناکت باشد عشق آدمی خواست عشق نام
دارد نیک و صبح دارد نیک عشق در دست
که او را دوست و کار عشق هر که بداند
و عشق عشق بی با نبود چون بلای رسد

درد با خود عشق هم نشستن هم آب و هم
و هم آفتاب بی صبری در عذاب و دانی
ولی اصلاحی در حاجت و مال زندگانی است عشق
آمود کی است هر چند در مان فرمود کی است
عشق نیست تو را است روز را که کند که نکست
دل عشق همه پیدا است و دیده او که نکست
حسرت او بخت پیوسته قرن است عشق را صد
در پیش و هزار در کین است و درین راه که

باید با محبتون دل پر در دایه با دامن خون
انجاست ضعیف دل خسته بجزند کس عشق
بازو میکند پس هر که غمت عشقی دارد کوه
از جان بر دارد هر که قصد حرم دارد کوه بادی
که دارد که عشق کشتی نوارش ان در گشت دار
بای صفت این پادشاه است عشق را دلی پاد
بی عشق و جان صورت و جفاش و سینه از شوق
ایش درین میدان هر کس است تواند داشت

درین باطهرس نزد تواند با حش و دل عشق
خایه شیر است کسی در آید در او که از عالمی است
از اجزای در عشق حکایت خطاست و در
محبت شکایت نداشت بر هر که بر توفی عشق
سعادت و نیا و است در ایست مقصود
دل و مراد جانی عشق است سرایه عمر و زندگانی
عشق است حیا و شرم در بیان نوحه حق
و کیفیت محبت محقق و اخلاص مطلق و صدق

ای عزیز تو حیدر محبت کسی دورا بیکانه داند و حیدر
 که کسی دورا بیکانه باشد تو حیدر معرفت و صاحب
 سیر تخلص دل از نوهر دست نصر مرقی بنا
 مقامات طیور کفتم نبوک فم کی مطلق طبر و صف
 ذات و کمال اوست و قدرت و دلیل غلظ و صلا
 اوست خواست که قدرت خود بپند عالم افرا
 خواست که خود را پند آدم را فرستد پند خود
 صورت خود را نماید معشوق خمیه در معرکه است
 کل (۱۱۱)

کل آدم زو آدمی را مظهر آقا قدرت و کبریا
 دلور انشرف غفل و غم و غل و غل و غل و غل
 تجلی نماید دل عارف مجری قیاسی بنیاد تجلی نماید
 بر دل آگاه رسد آدمی چون در دست نشود و از
 اختیار غالی شود و چون محبوب عیان کرد و محبت
 دل کران کرد و در آنجا که محبت بر آید و در آنجا
 حور و غلمان بود چون حق متوال است چه صافی است
 منار است این کار برایت است تا که محبت

این که در دلی است اکنون تا که در رسد هر که در محبت
 در دست او مانده آدمی است بجز نور است روزگار
 چه گناه اگر شب پره کور است جانی که نور شعله در روزگار
 عزیز صفت را پاک شود چون روزی بگوید در آنجا
 شب با جمل نماید کی چو سال غم آموخت چه غم
 سحر و جادو و دیگر بی حرمت نمواند دل غلظت
 میر آب اما قدر سراب و کی محتاج به قطره
 اما در غایت نشان قرب مولی محبت است
 کل (۱۱۲)

و دوستی تنی و پندار دوستی و فارغ از خود پستی محبت
 محبت جواب دارد و محبت است محبت که کاه را
 چه بقا بود در برابر کوه در آن محبت که محبت عینی کبریا
 زنده در دل که پای کبریا محبتی مضمون رسیده
 که در راه پندار کشیده بطریق تنفیر رسیده که
 محبت صفت و پندار آن سیدان محبت کف و لیا
 جیل و آخر اقل اولش بر سن است و آخرش در
 مرا افکندن است هر که سر آمد سر در کمال

هر که ندارد آن که بگذارد پای تحت سر اندک آید
 و پشت غیرت بر کمر نهانک پادشاه را بوجه پادشاه
 و لرد و پادشاه و لرد و پادشاه و قطع نعل از او پادشاه
 مرد در حق حق کویه لرد که خراست ترک میگوید
 را چنانکه اگر دو صد باره کند هر باره او دو صد باره
 خفا بر یکم در ذکر سلوک و آداب عرف و انبیا
 در باب عرف ای عزیز هر که نیست که تا تو در حق
 نقص کرد و لایه پاک شد و هر که نیست که تا تو در حق
 خمر

نور

تحت به کرا خست و خست و خست و خست
 و انشاء و خست و خست و خست و خست
 خست و خست و خست و خست و خست و خست
 و خست و خست و خست و خست و خست و خست
 و خست و خست و خست و خست و خست و خست
 و خست و خست و خست و خست و خست و خست
 و خست و خست و خست و خست و خست و خست
 و خست و خست و خست و خست و خست و خست

کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کت و کت و کت و کت و کت و کت

دیده خود را در میان می بیند و خود را در میان
 می بیند و خود را در میان می بیند و خود را در میان
 در رضایت پس و طبع خردمندی طالب فنا
 بودن است و قدم در طریق حق نهادن را
 تمام بودن است این مرید را بلند و بی
 و هر چه که در حق تو را نری علی سیر کز نام
 و هر چه که در حق تو را نری علی سیر کز نام
 و هر چه که در حق تو را نری علی سیر کز نام
 و هر چه که در حق تو را نری علی سیر کز نام

ای غیر چون طالبان حق قصد عبادت کنند
توبه بقبول طاعت کنند اول بات توبه است
طاعت بشویند و حرکات استغفار از بزرگ
مضمضه جویند و بروای نجات صدق بشن
کنند و شراب ظهور اخلاص و وضو ببرد
و قیام و قعود دارند و نه که او رکوع و سجده
حق را بنابر نیاز از خود بکشند و سارند که فضل
عبادت نماز است خواصه و حق که بعد از نماز

۶۰

چون چنین عبادت مشغول باشد و این طاعت
مقبول باشد و بدو که قیامت نزدیک است و راه
مستقیم است روشنی این طاعت بر او روشن
آن پروی شمع سپین است باینکه زار دارد
قیامت دین دار است و خوشه منزل آخرت
بر نیکوکاری است با طهارت توحید و شکر
نعت بر خیزد شریک توحید اسلام است پس سلام
کامدین تمام است اسلام پس سلام

پنج مرتبه و پاره اسلام از ایمان بزرگ است
ایمان مستقیم باشد امید فضل و طاعت مستقیم
زیرا که ایمان است بزرگ است اسلام است بزرگ
هو اچیت کاست و موس نرس ال است
میدانی که میدانه از پیمان شود و اگر میدانی
که نمیدانی ایمان شود ایمان به و چیت است
و هر است و امید هم چیت که در هر طاعت
و هر چیت که در دل هم چیت که در هر طاعت

۶۱

ترا بطاعت دارد بر نیکوکاری شعار لیل است
و شریعت در تقوی و ایمان بر حجت است زیرا که
تقوی بی شریعت بکار نیاید مؤمن آن است که بر
شرع نماید عرض از غیبت انبیاء اطهار شریعت است
و شریعت از حق بحق و ولایت است و نبی است
و ولایت و زراست و گناه از ارکان دارد
که العباد لله یابن الله است و دولت است
دین است و هر دی دینی هر کس دین است

فر

پرايه فقر و پادشاهي دين است
خواهي دين است فخر و هم در ذكر كيفيت درو
اهل طريقت و مراتب حقيقت شريعت درجه
شريعت رقيقت اي عزيز اما بايد دانست
اهل الله را دو نوع است يكي طريقه شريعت
در حقيقت و اتمت بر تحصيل هردو بايد دانست
شريعت را در حقيقت مقدم بايد دانست چرا
مذهب شريعت از حقيقت زايده است ابراهيم
مقدم

كه خداي تعالي حقيقت را در شريعت نهاده است
شريعت ميخوايد باكم و امن باشيد
با من باش شريعت و حقيقت يولي است
و حقيقت مولاي است اين را در انان دانست
در دين ان است شريعت است و حقيقت
و اهل حقيقت حقيقت خودي چون دين بر حقيقت
بدانكه بايد پيوستي و هم او كشي بدانكه
آنجا و نهايت جنان پس از ان بهمن خواهد

بدانيت همه در دست نهاد نهايت برسان است
و اهل دين كه در آيت و امان طهر و بر
استاد بايد و طريقت را در پيروي و ان
كه عمل هردو نايه و اگر شريعت را در حقيقت
كه حقيقت مثل است و شريعت مثل افشايت
عالم انما است و در داني آدم با آب شريعت
شهر در است از ديكه شستن و شستن
در حقيقت را انسان است و شريعت حقيقت
مهم خواهد

شريعت راه و حقيقت شريعت را در نهاده منزل
شکل است حقیقت را در حقیقت و در شریعت
و حقیقت شریعت و در کشتن فصل شده ممکن
الانکلیه اگر حقیقی را در حقیقت و حقیقت
فصل شده اگر باقی بر حقیقت راه و شریعت است
و نخواهد شریعت یکی فصل و حقیقت یکی
و شریعت و حقیقت یکی فصل و حقیقت یکی
آدمی را در حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت

کمال دین پس در شرح مصطفی الله امین
 سکون و تقوی دین پس در شرح مصطفی الله امین
 در شرحی آید مصطفی دان رسول داد دان
 در شرحی آید در شرحی آید در شرحی آید
 عارف خود را که ای در شرحی آید
 بر شرحی آید در شرحی آید
 طاعت و معرفت بانی و بصیرت و کمال
 عبادت بر دلی ای عزیز خواننده است سر راه
 کمال

تابی است و دانند معرفت الهی است لا جرم برین
 و اگر حاجت است که شفاعت و غفران خود را سازد
 و با ستم و اجرات تمت استعدا کند و حق
 حق بر زمین دل باشد و اهتمام اولی خالی باشد
 به قیامت حشر و حق تعالی در طاعت او بگو
 تا میوه قبول از درجه وصول به عابد در
 که در مری است پیچیده از دست و در کف که در
 قیامت کفیه از دست شرف مرد بگوید که

نور

بسجود هر که این هر دو را در قدس زود بود که
 حق تعالی بخاطر استغاثه و غیر اینها
 افسوس من در حق تعالی نماید که اگر ایمان
 بخواهند سیرانند تا پای نیازم و نهند همه را در وجود
 آوردن از هر سجود آوردن هر که سجده حق را در
 کوی سعادت از میان بر پا بر که با او تکریم
 در غفلت و تخریر روی خود را به نفس است که معبود
 خود را بواجبی شناسد و لطف و نازد و از غلبه
 الهی

برسد و در آن است که روی در اوست در
 طاعت او کردند در این غفیر و در شفاعت
 باشد پس در طاعت او بسیار که در آنچه از جهاد
 شده خیرید کرد تا حق و محبت دنیا بر آید و نهال
 عنایت از روی در برابر و سعادت بخت بر می
 آید و صبح وصال در طاعت اقبال بر آید و در کمال
 نماید اقبال او و نماید که یکی جو
 بدل بنحوی از هر جزای بر عمل بنحوی در

نور

حق بگوشت و صبر است که فیض جمال لم نزل سنجوای حق
 بازگش در توصیف بنیاد و طریق غیر مستقیم
 پنهان و ترک لذات آن علی العما و سرلاری از
 واضحا ای عزیز از حال دنیا چه شخص منمائی و از
 آن به بقا چه سوال منمائی چه توان کشود ز بار
 چیزی که از آن بخت و آلام بدست آرند و شقیقت تمام
 بدست آورده نگاه آرند و بحسرت و فاکام که از
 ای خداوندان طاق و مطراق دولت دنیا را

۹۰

بفراق اندک اندک همان آرزوست پس بکار آید
 بر جودش دنیا را می است و در او با دیده قیامت زده
 آرام و بجای اقامت در دوزخ یا به جوار رحمت
 است و صاحبش در کج غنیمت و طفیل و مردم از او
 و شیوه که در رخا است هر که لذت قیاس و بهای دنیا
 کرده هر که از دوزخ خواهد لرزید است و سعادت که در دوزخ
 او مباح نفس و حرص نیست و سرور او مطامع است
 سرور او را و دنیا بچشم المؤمن و در خطبه و الیه

۹۱

در کس خطبه آغوش همه صحت است و گناهکار
 آغوش به محبت و شرمساری هر کاری که از او بر آید
 اعتباری نیست و هر اعتباری که از او بر آید اعتباری
 و هر اعتباری که از او بر آید از او سر بردی
 دولتش اعتباری توان نمود و بعد از آن اعتباری
 فرمود و در آن او همه بر کمر است و در آن او همه
 ما پس این بر دو جای سرور است این آن سرور است
 که هیچ شمولی او را آرام نکند این آن سرور است
 که هیچ شمولی او را آرام نکند این آن سرور است

۹۲

کار مکاری خود آرم که بگوید بارش او مقدری و بهای
 نورش او کم اعتباری و عاری به عارف نازیدن کار
 زبان است دل از او باید بر کند که مردی در آن است
 دست خدا آغوشش او در دوزخ یا به جوار رحمت
 پشت پای بروی زده و شمن خوش را به زده بر کمر
 و هر چون سواری بی آن رام از شود و هر چه
 تا چند بهر دو دست داری در راه که از دست خود
 زن محاطه و در کسرم در دست کجا رحمت است

۹۳

راه دین و کشت را با مقاصد حق تعالی
نمایند کرد و قطع تعلقات را نماید که وقت مرگ
و شتاب عمر جدید را به پیچ و منبر عظم در
و مصوبت و شفقت این منزل مثل از پیش از
تغایر طیر و بار یک و منزلی در نهایت و بار
در شش نقل اعطای در نید و کلمه ان نقل
بلند باد است و بعد از معروف و معلوم و بار
بها و موصوف و محسوس و دین راه در توفیق
ش

پیش توان نهاد که هیچ کاری از انداره پیش توان نهاد
در دست عصای توکل باید و در پای خرموزة نال
شاید این راه را به وقت باید نمود و از کس که این
منزل را خبر باید بود که پیش بسیار است و بسیار
بسیار است محشر مرکب است زین باید شش و کس
و حجب بر سستی باید کاشتن که این راه را به
دوره دراز و این گذرگاهی است پر شب و فرا
که کان این صحرای شیر کازند و نهنگان این دریا دم

خوارند این راه را به پای باید نمود و این راه
را به زمان و کوشش باید گفت و شنود اینجا
مطالع دل کن بگرد هر چند که در ده کجاش کبر و در
رفان کند و پی سپهر و کاشانه هر از جان نبرد
بد و جو مقام که یتیم مطوی بر موعظه آید و در حق
دل پسندش بر دوازده موعظه موعظه اول در حق
موقوف حق و عاقبت اندیشی و توکل و عبادت
و در به درویشی ای عزیز که غرض از آفرینش
و در

عبادت حق است و عبادت بی معرفت
مطلوب است اول معرفت او حاصل کن در حق
از رفان مصل کن در روشی شعایر خود نای و جو
قناعت در ای و بوجدانیت او سپرد
اعتقاد نای و حسن رضای را قطع نظر از
مراد نای چون مراد خواهی از ده خواه و در
عاقبت که به تو آگاه که حاصل که عاقبت اندیشی
و دولت باید به مرتبه درویشی است تبرک

کستی که نشد و هر چه کند از کس نبرد
بش به عیب جوی اگر یکی کس کوئی باری
لجوی شده باش و نبوش بر منده باش و پیش
ار و فردوش اگر دروشی بحریت و اگر
بجز حیت اگر بخودی بخود آئی و اگر بخودی
در خود آئی تا در صحبت اهل دنیا فردوشی باز
هم در دوشی در دوشی لادنه اهل خود
است و خود و طبع اهل را با تو عهد است
بر تر از تو عهد مقام نیست و تو عهد معرفت
نست

نیت اهل معرفت درویشانند و شنای
این معنی ایشانند چه آنها که حق را شناسند
نبرد هستند پس هر که حق را یافت دیگر
شافت آنها که نصد و خبر یافته اند از حق
سرافشانند در یوزه می کنم مردان نظری مردان
همه قرب در نظرافشانند دل بخوبی میندکند
دل بخدا بند که رسته کردی هر چه که درین
پیش آید حق باید که ترازدان پیش آید اگر در آن

نفر

باز است و اگر نیای حق پی نیاز است پس بدین
مرد بشود در محبت او فردا بشود که هر که فردا بشود
عوضه فردا بشود پس هر کس که مرد شوی و صاحب
در دوشی پس بهمت درویشان و برکت
حسرت در آرزوی پیش و نیاز از دل برود
و بهره است از خوف حق زرد شود و خاکی که درین
زمانه فردی کردی اندر ده دین صاحب بدی کردی
روزان و شبان بگردان بگرد مردی کردی
م. کو

بهر

چه کرد مردی کردی شط است که چون مردی
در دوشی خالی تر و با چیز تر در دوشی هر که فردا
کنند کم شود مرد شوی کم کن الف مراد ما مرد شوی
و ویم در طریق وصول بدرجه عالیه حصول خیر
در صحبت با امانی و فرغ از غم امانی ای غریب صاحب
سعادت ابدی و مشایخ دولت سرمدی دریا
طریق غایت که هر که او را شناسد جاهل مطیع
اگر طالب این علم و پاک کن و شست برین

و خاک کن که چون غلبه رکب شستی مسافت ازین
 برداشتی و چون از خود بریدی بدو سستی بود
 آنچه ندیدی دیگر اشاره را از آنجا راه نیت انما
 ای دمنده از دیده نشا در عین تحریر در بحر کجاست
 بنان ز دیده عالمیا انرا که نمود بدیده شد زبان
 مست بشو و محروم بشو کم بشو و محروم بشو
 خوا مشو که بسوی دردت را دست بست عزیز
 دوش بشو و شحات خوابی بتبار تو بقاصی از پنهان
 انرا که

نعم

اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن یارب
 افغان بشو یا ز فروشی بشو و سعادت است و خود
 فروشی کفر عام است کمال اینان تصرف است
 باغ مثال آب نکل است اگر یار این است کمال
 صحبت با اهل بدقت جهان و دل است و صحبت
 خان و آن است آن مصاحبی است از برای خرد
 جهان و این مصاحبی است از برای ربودن آن
 اهل را قیونان دان صد سال اگر نشو و نشو

نعم

انرا که شش روز مرسل بود با مردم اهل بهار اگر
 بر صحبت اهل بود پس دل از همه بردار و بهانه
 صحبت دار اولی که ترا از غیب باز دارد و ترا
 بر سر دارد و دوم در دوشی که در صحن او میوه
 کردی و به حرات بودی سیم صاحب که در
 وی ابر حمت بود و کمر خیزی از آن بر تو بار داشت
 عبدالله سجای بسته به لردان که باغی میوه
 سیم در خضر از تو منع و تصنع او است

غرور و بوالهوسی و لاطالیات ای عزیز بهترین
 و بیگانه ترین لذتها حیات است و جهان که بی بافت
 صرف شود محاسن است آن معاد و تمدن از عمر خود
 برخوردار که اوقات زندگانی بگذرد و گذرانند
 حیات عمر را مشغول دان و فرصت وقت بگذرد
 و محرم در در ظلمات هوای نفعانی میسازد
 و لذت و لذت و ساد و شیطانی بیرون ای چند
 ام چون اهل چاه بهار و کجاء و مسجد و کجاء

در گناه و احوال انصاف تپاه و چهره زرد گشت
سبزه نه شرم در جوانی و نه در پیری شایسته
و غیری خواهستی وای بر حال آنکه سر که از روی مهر
و هوس روزیست سرور است و شب فرود
است و فلفل از آنکه از خداوند خود دوست و خدا
که از اهل قبول است هیبت مهبات زنی خرد
اوقات بکورتا پستی و بگوئی پستی و به پستی
اندیشه کن ای مسکین خدا را کی میبستی قویا
هر روز

نور

بسر زان خود برستی صد خانه پنهان کی گشتی
که بیک قدر شهادت رستم خدوات کند خدای
تا خدا را کتاب معاصی پیر در پیر سر شده دشمنان
نبودن تا که دی وقت باز نیاید سر دار از خداوند
این دم را بفرزداد که دیگر نیاید ایام از دست خود
شمارد که کسی بگمنا دیدار اکنون سعادت تو چه
منعم که وقت مستقیم است و درستی غفلت بر ای که
کم است موعظه چهارم در مذمت نیای دینی است

کیش و مهر سر او پیش از و شناسان که بر پیش
بهشت حق شایسته است پیش در پیش از
عقل و نیز خوشتر شایسته و از قدس قیمت بخود
که دنیا سعادتی است کاسه و لباضای است
چراغی است بخواب در آن که سر شده
بر بگذر است و نیای است از غفلت خاک
خسته بر پیش خدایت نه کس که بگذر
ایتماد در شایسته پس صلاح است و صحت
که نوز

که نیت را بجز اندیشی مصروف داری و کار را بجز
حق سپاری با خلق نیکو و ورزی تا پیش حق
ارزی اینکار روسته بغایت است و موقوف
بطاعت و عبادت است افریدن شکر و کرسی
نفس است که خدا قحطاج بان گوید بدین کار
خدا ای تبارک و تعالی بر عرش مستولی است
نه آنکه که استواری صفت آنها که خدا شایسته
بیش در کسی نبرد و حشمت چه اینجا که شایسته

خیر است نیز که سخن خنده گفتیم دیگر چه
پیش آمد گفت شکر اگر خواجه پنا
خویش را چه توانی این است مرا نیه اما
کای غلب کای نیه کی چون آب میرد
بش آب و میرد یک مت جز آب میرد
و مرا نیه بر سه کن در جواب من رنه گفت
و بار که در آن بر نشسته و دین در خفا
خفته و هر کس بسال الله نی سری که اگر داد تو
رفته

که طوفش مسکون پادشاه میگردید از آستان
کلاه میپوشد اما بر سرش که فرو می آید عید
مردی بود پادشاهی میرفت بخت است بر کلاه
رسید شبح ابوالحسن خرقانی و چشمه از آب
چندان خورده که از خود گشت فای که نه عید
ماند و نه شبح ابوالحسن خرقانی درین راه
و کار خام من که برده شهوت و هوای خواهی
از من خبرت که پوفا خودی رفت بیکر که که

نور

از کجا آمده میدان که چه سکنی کی خودی رفت اگر
روزی صد بار خاک شوی به از آنکه درنده خود را که
رنهار از دل حجاب و تار با غماص تا چند ساری
خودت پست شوی شتاب که از فافور دست
از نایه دود و دو جهان دست بشوی سود تو جهان
که نبی دست شوی موعظه بجم در کوشش و نای
دلی و سرش از ظلم و تعدی و ناپایداری حکما
و پنداری جوهر اشعار ای عزیز و نای سترای
مکره

نور

فرک است و آدمی برای مرکب است چای نایک
در این است باریک و ای بزرگ که چراغ ایمان
بخت و ما بر مظلوم او گرفت نیست مگر که
پیشانی سرو تار و فغان و ناله بفرس و ملکیت
در کوشش نماند مگر پیشانی ز سوز نیست نیری که
ما و ک از دزد خدای کن ازین ناله حکایتی که
که مکره زند روزی در دستان تو بوقت نیم شب
بگوید ای الله هزار سچ تو از خان و مان بر انداز

نور

هزار جشن فولاد و پوششی نوزاد کرم فقیری بچوم
بگذارد هزار دوشه کشید دست تعزیر آلود برای
کردن اسیر که کون اسیر از دمنار منظر مظلوم
ساکن ایظام که دمت فتنه ایام بر سر تاز و در
سینه مجروح منو انحراف شرم با که روز خیر است بر دور
اگر جل کند تا بلستم دیده جزا دهند و ترا و چشم
ربا جو چیمان مثال عبد الله که کس حسی بر ند که و کا
بنواز و ظلم اگر چه بسیار است خرم آید ظالم اگر
چند

چهار است اعزاز سر آید که و کا که در آمد که نه
کس را مبارز را و نانی است که که الظلم ظالم
یوم اقامه معی کس تا که نشی و سکنه اگر و الصا
ندانند که الصاف صفت الصاف دانند که که
کس ای ستمکار نیستش از آن او سیاه که
شوی ظلم نکنند از چاه سیاه آنکه اکنون نجهار
مکر جانب بی ثباتت کند از و نبوی تو
مروغ ششم در میان ل فریگان دنیا و

حال آسنا و اظهار فاش شدن مرکز افک زبان
افق خاک و خطاب ایشان با قیامت ایشان
برای قصد زیارت ارفاها و نظر کن بر پدیده
بگویم تا بنی چندین مقابر و هزار شعله
ناریمان صد هزار که معی کردند و گوشتیدند که در
حصص و ابل جوشیدند و از جو اهر که با بر میان
و بسوی زویم بر کردند و سوده کرد و در و
منو و نقد بار بودند عاقبت مرز و حسرت تبار
افا

انبار با آتش شد و غم دنیا بول که شد ماه
جمعه را بک مرگ کشانیدند و شربت اصل خانی
با شمس چهار اتور رسیده بود و کس عادت
خوش از و کند که کشیدی و دیدی که مرگ داد
خاص و عام و بد و نیک و اصفار و کبار که نه را
و که نه را هر سه از بقاقت ملک الموت
زکفت خیر و شر و تو بشنوی این پندی حذر کن
ازین جور روزگار حضور چو نال حال فریگان و

چنین است که شنیدی و عاقبت کار و بار ایشان
موت این است که دیدی پس از عاقبت پند و حجاب
بر دل از پیش و اگر نه وادی بر تو و صریح وادی تو
بدانکه هست حال ترا جویند و زبان حال گویند
ای جوانان غافل وادی پران جان دیوانه ای که
بر حال خود نمی نگرید و بر حال و حال مانی پائید که
در خاک و خم حقه و چهره در شتاب به غلبه هر یک
ماه در غلبه ایم و به غلبه از پا نشاید غلبه ایم و به غلبه
از پا

دب و کاه مالی بودیم پیمان و مدار
مکیدیم عاقبت شربت چه دم و از ریه
و فاندیدیم با حشر شدیم خود ایدیم بر باد
بوادیدیم نه از حس و حال دیدیم عمر شسته
از لب و منال با قلم منقش و نیم جان همه
اگر در شش بودی قیامت اکنون تشریف
و فیه رشی نه صدی و فاشی نه لایب
صوف و نه ائی نه امکان صورت و جود

همه بستیم است که ای خط از دنیا حرام است
و گوشت مانع کرم است و قی که مار بود
امکان و جوهر بود و در مان کردیم هنری و بستیم
خبری در پیش جانیه افشادیم و در همان حال جان
دادیم اگر نذاریم خوبت در ما مگر یه کنون که
روح هر یک میزارد و او اشک حشرت چنان
و تعزیت حال خود را میدارد و حال مانی است
وار کرد و پشیمانی است و او را دید براه و در
خمس

ما کشید نگاه که نه در نام خبری است و نه اجبار
اثری است ابدان ما زینده و اشخاص پاک
خان و مان ما غراب منزل و مکان ما برآ
در بسته ما دیکری ما پ و پیمان ما از خانه
عایب رخساره ما بنجاک امیخته و دندان ما بکشته
و زبان ما فرو بسته و دندان ما در هم
و تمامی اعضای ما خشم خورده و مخرج
ما پریده و سبزه از خاک ما دمیده و از خاک

تیره و شام و خواب خیره آن فی ذلک لعل
لای الالباب و الله المرح و المآب هر چه
که هست ترک میاید کرد در قطع تعلق ازین
راحتها است از خواب فتنس مرکب
موعظه بستم در ترمیم از غفلت و غیب
حصول در آرزو راه آخرت ای عزیز چون
ترا حرکت در کین است و مقام تو در زمین است
و باز گشت تو باز برت العایر است تا چندم
دین

بهر

و نیا بردل و از آخرت غافل بر و بخندد
در خواب دل در غفلت و تن در جمع دنیا
اندرون کور همه حسرت و پیردن دل
عبرت است مقام حسرت و عبرت چه جا
عشرت است پس نشان خردمند است
که دل از دنیا برداری و بسباب غفلت
بگذاری و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی ز
حققی اگر در غفلتی اینک راحت شتاب
نهر

کن فرو و حاجت هم اکنون حکم کل من علیها
ست مانند از تو این داج و دواجت بکج
تا بت خسته بخاری کرب و سختی رفاحت کن
ارتقی خرافت میماند بقدر امانت احسان
ترا پر سیز باید چند کاهی که فاسد گشت از
عصیان مزاجت که دی در فتن و کن تو
که چون فرو افتد پسنی دواجت از رفیق
وق ای سپهر انصار مگر فضل خدا سازد
بیکم

بهر

مناجبت موعظه ششم در بیان راه بر آن
مطلوب و کرامان مغلوب و قبول حضرت
عزت و توفیق هدایت و نشان اولیا و
درویشان با صدق و ضعا ای عزیز بدانکه
حضرت عزت این جهان را محل اسرار گویند
و دلیلت بر ستر ملکوتات رسانیده پس
از آن پرده های حجاب بکنجت و بر سر
لقاب او نیت بعضی از موالیه عناصره

بعضی از اعراض متعرض شود باز
معلوم شود که طفل طبیعت کسیت و برطرفیت
کسیت و اهل شریعت کسیت و طفل ناکار
کسیت پس در دل آدمی چراغ معرفت
افروخت و علوم متراوی و هوا پرست
بدو آموخت اما که اهل هدایت بودند بگویم
هولایل هر چه پس نیاید میدهد و هر حاجتی که
در راه می افتاد میسر میداد و لاجرم چون رسید
به منزل

پیرایه داشت و در کار و نقش با همی بود
مقبول کرد و در آن پیرایه مدینه خواسته
شاه محمد آقا را که از اهل فضل و کمال بود
مورد مبین است آن نمیدانم و اگر نمیدانم
بر نقش که با عیش و محبت و در سر مشاوت
کنند و حشمت چون در فکر باشد و آقا
حرفیقت اثری و دیده و در آن حقیقت
شعید و در آن فصل جفا می نمود و در

راه و فاقه می چوید و در عقبه مقبول شد
و خود از دین محبوب شد پس و طبعه
منه و داشت آموختن است تا آنچه پیش
مایل ماند و هر چه عیال که در راه افتاد
میداد پس از آن پیرایه خست هوا از خود
کنند و نقش را با همی بود و در کمال
شد و از دین محبوب شد و اگر از مقبول
قدین راه قضا و اگر از مردودان باشد و قضا

بانه میثاق حضرت حق سبحانه و تعالی
را بدست قبول برداشت و برخی را پیر
قول گذاشت پس کسی را که حق توفیق نمود
راه آوردن انبیا راه نمودن اولیا چه بود
و نشان آن دو فرست اول سعادت چشم
شعادت چون سعادت و ثقاوت از
انشت در نصیت چه حاجی خلعت اگر چه
والذین جاهدوا و قرآن است اما قلم

را چه در مان است قدر جبر پیدا است و چه قدر
پنهان است راه قدر معمور است و راه صبر
ویران تو مرگب میان این دو میزان سخن
اوکل و آخر بشنو که میگویم بطریق کار بجزین
عمل است کار در قبول ازل است ملک
را درین راه دل آگاه باید و از نیمه خبر گرفت
که نشان مالک این است و عدل است بر خود
مالک همین است پیری کردن معنی است از
بر

عیب خیر دادن منجی است خلق در میان حق بردن
غمخاری است زخم باطن کردن خدا دیت راه ملک
دشمن بدخواهی است اسرار معرفت فاش کردن
دیوانگی است امید عطا و ثواب داشتن و گمان
ری است صبر کردن با او برابریست که امانت ضرورت
یکیت و کرامات خریدن خری است که بیه کردن
مقایه است خود را بر زبان نیکستن رعناست و سبب
کردن زبان غایب است اندیشه کون جابو سبب

خونش شربون ناموسی است نغمه نون یا
دشمنی است شادی کردن نهایت سبکی است
خوردن کران جانت اخلاص و زیندن عدا
چو است دستی بستگاریست انبار کردن است
باز و خاک و زمین مرد است بهشت جنت بیکار است
تواضع کردن چاره کسیت مریدی خون غایت
تکلیف کننده متعبدیت تفرق در تصرف کرامت
خرسندی من تبتی است در پیش من چایست

در برابر من به اودی است باز پس رخصت
زیرا خجاست به انگاری به ثنایت نام آراء
زندگایت شهای این میدان مغسلی است سکا
این سبب کسیت است حکما و بار خاک است
این سخنان شیخ عبد الله انصاری است نشان
است که به جلیت نزنند و جبهت بخورند و با
جبار میوشند و بزرگوار کنند که به چشم و از چشم
وارزد و بدین توبه دست باز دارند و بر خدای

و حال یکدیگر می بیند اما کسی که قلب را می بیند
و در حق غیر خداوند حاصل نمی شود و اگر کسی که
خداوند کند از دست خداوند جدا و از بندگی او
الگویند یعنی پیدا شده اند که این را می بیند
بلی پیش نیست فان واتی از این می آید
و قدیمی و زرقی و زرقی سفید و آبی
و اینها می ترسند و می ترسند و می ترسند و می ترسند
و بوی کرکانه و چوکانه بعضی صوفی می بیند

هزار کس خراشیده استین کوتاه چو آن
راز و دست نامشاهی دراز و زناش که
کشته و شب تار و زحمت از نور سیرینا کامی
و ازون هول پریشان هزاران کلمات
مشاهده و فرسنگها که شجیه از خجابه در ظاهر
و در باطن زرافه ایشا زانه و زخانه دل هوا
و نه از خان قهر انوائی نه شوی شمر شهور
هر یک را شکی و سیاه پارسایان در نظر

و کوسه نفس را دم تو پنداری که صوفیا می بیند
متع عشاقانند و سیرت جمع فاقانند
ایشان انباشن شکم و پشه ایشان که نشن حکم
چند از پاره کنی شده صوف پویشی می بیند
هر یکی را طهری معمور یک باطنی ویران
شده برق و زرقی نماید ازون اندرون آرز
دل یکی شده نفس ایشا زخه می بیند که هست
کمی صحرای شکی شده خواب و غمزه کرده

کا و در ره طاعت خرنکی شده مرد و پاره این
ده جرد و دست استخوان و پوست چون یکی شده
دوست با تو صبح کرد آینه که دید در میان نفس
جنگ شده در ریاضت بین تن انصار و از شکر ای
نخن می شده ای ساکت روشن چین اصل صفت
را به این چشم سپین این جنگ با فرقه است که
ایشان شده قه ایت کبود و پشان سر خواند
زرد و یان سیه کارند در نفس بر نشاند

از صد گمانه ز کسب و کسب شجره خفته خورند است
و قوم و طند چون راهی دیدند طوطی اند و چون پای
دیدند طوطی اند هر بشر از صحبت زلفت که در است
هرین واقعه چون کل سوزی اسیر خواستد غایت
خبرایش نازند تا توانی صحبت بیکان کرین کار را
ناله بوزنم نشین پیشین دل کن بر کز نکند
بکنند از خم سنگ یک نفس بیدم در مسیح راه این
از نفس لوتاه هر که بگوشت باده است و هم خود
کمان

بجان پرورده است یا کن با صحبت از سوسر با
غفل زهرش کیفر هر که شد از خم نشین پل است
دست خود دست خود است عقل را چون باده جگر
از دماغت راعی شود که در خوابی همه شب تابد
بهر کور خود چراغی بر سوز زنده دار از ذکر صبح
شام را در تعافل مگردان تا یار را تا توانی از زبان
کن یادگیر از پهلوان این سخن تو عطف هم در بیان
تصوف صحت و عارف کیت اغیر تصوف صحت

کار کردن و مرد و کسب رنج دل یار تو بیا کفش
ارو دست حکایت نگردن و با دوست شجایت کشت
عارف را از دنیا عارست و آخرت در پای
عازمت او را با این و آن چه کار است از عارف
جهان نشان نیست آن زبان که عارف را نشان
در هیچ دامن نیست اگر چه نشان دهد انچه که در جهان
صوفی است که از نشان نشان است لم یزل شود
نشان است امروز همان و قهار همان است
مهراد

میدار این را از راه که امروز نه وقت پان است که
سرای کار داری بر خیز و قصد راه کن نزارد بر کوفه
کس همراه کن چون مردی بر نهو کل کن و جوان مرد را
آگاه دل کن عاقبت دنیا نیاز دارد و سخن کوتاه کن
کیاست از صوفی چگونگی که است که از گوشت و است
آدمی است زاهد بحث دنیا زده عارف بدو است
صوفی چگونگی که خواست دای که زندگانی تمام کرد
آنکه همیشه پانست و از حق بر دل او پانست

دل او ذکر دوست بر دادم است دنیا و را دادم است
و غنمی دانه او به مشغول دادم است و نه دانه اش را در وقت
پایه دارانیت هر کوه نه بر آورده همراه است مومن است
هر آب که نه از دریای اوست همه خون است اگر باران
در بناد دارد و اگر سرداری بسته او دارا اگر یک
را از رستان قبول که بوی پستی نمی بوی
نقول کردم و نه انکار من نه فرافهم هر چه خبر و انکار
هر کار انکار کن که انکار شوم است انکار کننده محروم
مکان

سپید و ربالا و من در مومن همه روان دانند که مومن
با کشر با خاندان برنده شحت حاکم باشن نه حکم کنند
بت است قبول خلق را عین حقیقت بگویم
این کار نه بخدمت با پی و طلب بلکه بخدمت با پی و دل
اگر جان ما بر سر این کار بر آید شاید که این کار ما جان
بگوشت ما جان زنده شود زین بنده شود دل از دنیا
کند شود موعظه و هم در مرتب شکست دنیا و از آنکه
به اینها هیچ مرتبه ندارد و نماز و عبادت با صلح و

صدق به اخصاص و راضی بودن لغت و بزم کشیدن
در زیارت و جهاد با نفس بکاره و شخص از دست
معداری عزیز چون با و کرمی ترانه چون خود
ترانه زنده که هر کس که نیاز به و کعبه و توانا که شش
و هر که نازد و کند غریبش گرداند کار نه زنده و است
کار بیکس و نیاز است طاعت و صدق و اخصاص
و که نه به پدید بر مغرب است و لوگوشت نماز
نماز را بدرگاه خدا در راه پاکه آه این نهاد
۱۸

دو آهن است از یک کارگاه یکی خل مستور یکی آینه
شاد به شتر ناکرد و مصاف با شود و مسوره آینه
ممتاز که هر که نور اخصاص یافت طاعتی بر آید
چون جابه است عاریت خواسته هر دل که در
تخم محبت پاشیده اهل طاعت خود طاعت برود
باوشن ظاهر خجسته که آن است کار باوشن
باطن است که قصدش با ایمان است چون باوشن
که بهر سفر و فار او بر نی چون خاک بیشتر که باوشن

آویزی چون آب بهش که با جگر گزینی دین
سر دم هل و شکم ای پارسای دین فروش دین
هزار بقیه فروخته اگر در حقه آخر زانیم سزای ایم
نزد و شب در عصیانیم بشمارش که عقوبت بر سر
کم گوشت و تار یکست کرامت نه براه نیست
کرامت عین حقیقت کشتن است بهار نه بهار
بهار صحرای جان بهار تن لو مست بهار دل و قاف
بهار جان بقا است در تن راه تنی بهار همه و فصلی
دعا

و جان از شکره ایام بر آکنده عام بر آند که ناز
اجابت بود خواص بر آند که آجابت نباشد بود
و جان به دنیا نه جای است و نه جای است اگر
اگر را شیر است ایم از نیش است و نیاز اگر
دوست داری بده نامزد و اگر دشمن داری
بجو نامزد چون روزی تو از روزی دیگران
جد است این همه محنت بهیم چه است هزار
کشته بردار و بر زبان نه هزار تن بهار بر زبان

نه آنچه ار آن است از آنکه در طمع از آنکه کوی
اسیر او گشتی نت بر هر که نهادی امیر او گشتی زک
مردم دارند چه است از وقت پیش نخواهند
از قیمت پیش میخواهند و از آن دیگری از آن
میخواهند موعظه بایم رسم در فضیله محمود و دین
معهوده و ایقاع شیم ضمیمه غیر مرضیه و اشعار
نویس غیر مرضیه ایغیر زهر که در خلعت شاعر خواند
در دنیا و آخرت کار خواند باقی بعد از این
بهر

نقیر با خلق با بضاف با بزرگان سجدت با خوران
بشفت با درویشان سجاوت با درستان نصرت
با دشمنان حکم با جاهدان سجاوشی با علما
تواضع در خانه اگر کس است یک حرف است از همه
چرا باید تا در آمده چه است باید چه طاعت صحابه
باقت مواظقت باید چه عداوت عیش باید پناه
دید باید با امانت شهادت باید چه جهالت خود را
باید رعایت حکم راست باید چه اشارت نظیر

بصیانت از ما جرم آید و غرامت است بپایان
روز زیارت همت صایه ما بدول پردهایت تا
کار ما بخت کوه کفایت ملاسن سرچرخ است بخدا
تعالی مثل کیه اول باد بخت هم بخت بختیم
بازاری که خلق را بنیاد و بهشت در پاره آرد
هر چه خواهر کن که در شریعت غیر از این گنایست
اصل ایمان چاه چهر است خوف و حاجت و تقوی
اگر خوف نبود من بوی و امین چون از خدا
تعالی

نفر

تعالی که خدایت اگر بخت نبودی بخت بوی و خدایت
را دشمن داشتن که نیست و اگر یقین نبودی
بودی بعد از خدای تعالی بخت چون کوفت و هر که
سرچرخ است از همه ما است و است و است
و عداب حرص و بیم در پیشی بر هر مؤمن شش و شش
دو بر زبان هر دو دل هر دو تن اما آنچه بر زبان است از کوه
تعالی و بنی بخت و آنچه بر دست بخت و شش
امضای تعالی است و شفقت بر خلق و آنچه بر دست

حاکم خدای تعالی و آنچه بر دست چاه چهر کن که
نشان بر بختی است از کوهی در نعمت پر خا که بخت
در خدمت چه حقیقی در صحبت بر سر خدایان بایک
بر دل و بخت و بخت که دل را بخت گیر است و عمر
بر تقصیر است و وقت تغییر پذیر است خدای تعالی
بنده را بخت و در زبان و دل و تن و در کوه که زبان
باید کشید و بدل ملا دوست دارد و بخت حراست
کنند و زبان فضولی گوید و بدل ملا و از فراموشی
و

و بخت او را خدمت کنی اگر مؤمنی زبان است و خدای کن
بدل اعتبار و بخت افتاد و بران حکمت و بدل است
بخت امانت بر زبان و اگر بدل شاکر بخت صابر بران
مطلق بدل صادق بخت سابق بران لطیف بدل
خفیف بخت عقیف بران ستمایش بدل نیایش
تن که شکر بران حمد و ثنا بدل خوف و حاجت بخت
و تاب بر زبان قرآن بدل ایمان بخت زبان خدای
که هر است و کوه بر کوه شش خدایت یا کوه چون در

شستی خود را در پیش تو اگر نماندیم که چون چهار شوی
خود را در میان خلق شد دست نمانیم که بر نه و عبادت
مشغول باشی و خلق را از پیش کمال فرمانا به چهارم خبر
خلق با تو عداوت کنند و با ایشان شفقت نصیحت بگو
پنج بوقت معنی نیشی یقین درست داری ششم خبر را
از خود بهتر دانی و شناسی راه حق را از خود بهتر خبر بخواه
با سگ و کلبه اس طریقت را ساد اول به چهارم در معنی
خفرت و مبارک و جدا که با هم نبود خبر برادر اول و او که
مادر

با درع نبود عاقبت کار او و مال بود و او که با او بود
کافر نهان بود و هر که با وجود نبود اول و چهارم شود و زنی
حق تعالی در سوره است اول شکستن هوا و ایمان پیش
بود آشتن و نیایم که کعبه خود در طریق خدا و نیاید و کار
آید با کعبی و و نیایم که کعبی ده که کعبه کعبه اگر
راه پاکست از نهی چه کعبت در میان بدان کعبه پاک
شود و زکات بهفت در پاک شود بر آنکه در سخا و سخا
با و پیش که کعبه درونی و در شفقت چون با و کعبه کعبه

و هر خس آمری اما در صحبت خوشی باش که با هر کس نیکو
شان زبده سحر است کوتاه گرفتن ال نزدیک اید ال
خیر گرفتن عمل ای ناکامی که از ناکامی بر آید ای ناکامی
که از ناکامی بر آید ای ناکامی که از ناکامی بر آید ای ناکامی
هان کس کسان خبری که از کسان خود بخوری عی که کعبه
و کربان را عادت کن طاعت نداری دعوی کلام کن
و عاقبت را بشناسی بد مخلوق خبر دینی نام تو در تو نماند
کینه دایم از خراب خراب می آید و زنده بمانی نه هر که خبر
مادر

سید و بر نه خند و خرقه با و ال بر کعبه چون نماند بود بر کعبه
انگیزه لغو خوری هر جا صحبت کنی هوا را رقیق شود و ال
دست عیب نیاید اما چشم دوست بر عیب باید و کعبه نماند
و یاران موافق کن که کعبه یاران سپاه و ناله را نماند
خوش نماند را عادت الی دینی صاحب آن کعبه
او را فرشته ثواب سبوی جاویدان و بدخوی عبادت ال
عقوبت نامشای در دینی صاحب آن که کعبه و ناله
عذاب شهر نماند که کعبه صورت یک با عبادت عبادت

تا بنی نسی از همه دلها و دري حسن خلق است که از خلق مانده
 جاد و حسن دور و دره چه باشد که بدان مغروری و موعظه
 در دره هسم در امر با صاف حمیده و منع از اوصاف
 پسندیده العزیزند که بهترین کار است و خداست
 خدا را بدست داشت که اول چیزی است که همه در دنیا
 و چون به هر کسی تواند کرد و چون به هر کسی تواند که ماند و را
 نگاه و احوال او ترا نگاه و الله عمر را در پیش از هر که که
 خرج او ظاهر و خوست و لیل راه علم و نهانند و صراط مستقیم

دان

دان عقل را بنیاد و سرچشمه از زنده دان و در آنرا امان
 نازد و نه و حج و زکوة که از غرض امان و حق را از امور
 و بسوی سر عمل و برسی و در کارهای یاری از خدا طلب میرد
 عمر را در حیرت شناس و تقوی را بنیاد دان و آن اعتقاد
 کجاست و ال دان و حق است برای همه است و در دنیا و
 بهایه و بیشتر منت بردار و منت نماند تا به سر و به منت
 هزاره مدد آن هر کس محو و ال آن همه سیر و بهر و ال
 اقامه و کس و خجست از اینجا مدد و اقامه و اصحاب و

و سیر بر خطا کنند و ل و جاده پاک و از آنکه بستی و حق
 بهایت بذل و حق تعالی دان با همه فرومایه نشین و خندان
 درویش را دل خوش دارد و برین عهد بسیار کفایت
 و عمر را با و ال با خبر نماند با مورد و با مورد علم را کم
 کوی و کم خورد و کم خفت بشر و در دنیا بهر که که نشسته
 و نشسته و در دنیا افسوس محو و بخت و داری و نادان
 مباشر و از آنچه رفت از دست غم محو و بخت و بخت
 عاقبت را در شناس تمام زری که عاقبت شناس را دان

اصلا

اجل را در هیچ حال فراموش کردن از هر کس امن و محوی و بهر
 و بخت و سیم و در تن و بهر و شش و در دنیا و بهر و شش
 و شش و دان نه به مزید را بکفرین بهستیزند و حق کوی
 برداری نفس ضد کن مال را فدای تن کن و در دنیا
 گناه را با اندازه و تقویت دوست را تبضع بند کن
 بهر اندک حاصل اعتقاد کن و در سخن جواب بپذیرش
 کسی را با فراط کوی اگر چه زبان اعتقاد قول اندک است
 مگر آنچه است و است مدد آنچه و بهر و بهر و بخت و بخت

بسم الله الرحمن الرحيم
 امة الله انس انسان اكبر و عظيم و فخم
 خدايگان تر و درميان بزرگوارتر
 اكبر و اعظم اصغر اول اوایل امر و
 بزرگوارتر و كوچكتر
 اصل اصول اول اهل اثر آثار آيت
 نسخ خيانت رسيده رسيده گشتن گشتن
 آيات انتم اسامي اب آما ام ايمان
 زنا نام نام نام نام نام نام نام
 ابن اب امان امانت اخ اخوان اخ
 پسر پسران بين پسران پسران
 اخوات ارفاع ايمان انان اول
 خواهران فداي فداي فداي فداي
 الحاح اعانت استعداد اعتراف اعتراف
 انهد بابت بابت بابت بابت

اکرام استیلا شتی استیلا شتی

استعمال انس اینست امشام خب
آرام آرام و نیمه نیمه و نیمه نیمه

احسن اجازت احسن او اخر اعان
فرد و رخصت پس ربي رتبه

اعرج اصم اعنى

اشغال و استغاثت النجاة

بسم الله الرحمن الرحيم

مع بعد بعد بل باقول شرت

دوباره نوشتن

۱۰۰

بشیروات بر امانت محبت لطافت
مژده میند خط سرری خرمی بکرمی

تقاسم در دشت بنان قبله شمال

بقدره الحق تعالى وبعث بعث بقره بقره بقره
بقره بقره بقره بقره بقره بقره بقره بقره بقره بقره

بر غوث براغت بودت بار دپنه

تقدیر

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ يُكَفِّرُ عَنْكَ سَيِّئَاتِكَ

تقطیع نشیہ فیصلہ تقدم

وہ کہ رشتہ داران

تداول تجربہ فیض تکبیر و تقویٰ تاوی

[illegible]

قلاوت نحت مستقیم من تیار

نیل ندریس خور نپس نفخه و

نقوای فقه تحریر نفی

تمت الحاشية ثواب ثبات الموت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نہیں مہینہ مالی گمان کا لون سن
نہیں تھیں درجہ ہفت میں نہ ہوں

١٢

قانون نقیب شریعت شریعت

لُؤْبُ ثِيَابِ نُقْبَةِ ثَبِ ثَوْرُ ثَمِ

جلال جلال جمال

جسم جل جلال جزل جلیس

جیش حضرت جماع غایت خیر

من حسن خون جمه حاد و جان

پیشین بدین میزدی حج شد

[illegible]

مندان

[illegible]

صدق صداقت صادق
ریشی رزیت رکن رستگار

[illegible]

طیار طرب ضارب ضرب
ضیق سوز صفت ضلالت ضما
طاعت طرب ظن
طاہر طری طریق طلعت طلب
ظفر ظل طنطن طیان

عقود
۱۳۰۵

غفور غفار غفره غصب غاصب غزا
 رمزینه بفرار ریجی شتم شکر شکر
 غازی غنی غامض غدا غماض
 سینه سرور شکر شکر شکر
 غدر غدار غلام غلامان غنی غنیم
 فریب فریبند فریبان فریب
 غنائیم غارت غرامت غبن غنیم
 سینه سینه سینه سینه
 فتح فتح فتح فتح فتح
 فرط فضیح فضیلت فصد فصاد
 بیدار بیدار بیدار بیدار
 فاد فاد فاد فاد فاد
 فاد فاد فاد فاد فاد

[illegible][illegible]

شکل مثل شبه باشد شکل اشکال از آن

شکل اشکال که سازندش ادم بیان

غل خیانت غل عداوت غل که در کردن

راهنان مرصه در اگو باشد از گردن

غیل جابر من بلند و غیل انبوی پشه

عول جادوئی که باشد از سر غینا

صل بخواه از تیر وصل به چنپ

صل به شیر و لجه کوه دبار کران

بکه

بچه آه و رطلادان و طلا چری که آن

بر درمهای درم مال طلا و خد زین

کر می بخت است سهام و جمع او اوستیم

شد سهام از روی مضی حصای و از آن

علم بطل و عیدم و علم باشد بر بار

علم اصفاشت و اعدام ای که آن

سبت روز شنبه است و سبت لغایم

سبت چون خیزد کبابی در میان بوستان

دعوت خواندن بخوردن و دعوت خواندن

دعوت خواندن بحرب و جمیع بکران

سقط بقطر انکودک که باشد تمام

سقط آتش باره است اندر شور و بکران

قسط بود و قسط عدل و قسط نام داروت

روغنی سازند برای فالج و لغوه از آن

حره باشد آن غیر کاندرون او بود کیه

حره شده حره آن زن کوست از آن

مرده جمعی

حره جمعی از زنان و حره شده شبهای

حره صرف دریم است و کوی و راهها

قره انشب دان که سر دست قره سرفا

قره نوز قره العین است نور و بکران

مره بپاره و مره قوت است اندر بدن

مره خیزی تن باشد و خرق اسروجان

شرب باشد مجلس و هم شرب باشد بخور

شرب اشمیدنت از خمر چون اغوا

خوان ملا پری معده هم ملا پری ظرف

گشت معنی ملا و اوراق سپید و کران

شد جدا رفتن ز خانه مردن باشد جدا

پس جدا امر عظیم اند میان امکان

وان کلار انوکیاه خوان کل جمع کلار

کرد با باشد کلاه و سر را و را کبده ان

خوان قرابت و قرا امضیات یک

قریه یک ده باشد و جمعش قرا کثیم بد

ام

امه سر شکستی و قصد کردن هم بود

امه چایی بس فراغ و امه فردا از آستان

امه از تقوی کتاب و امه انکوس است

امه جمعیت که بود اندر غیر زمان

جد بود معروف و جد حمداست از کار

جد بود چایی که او را کنده اند چشبین

مده حرف مده است مده زده است هم

مده باشد روز کاری کا و گذشته امیسان

عرق دبی و عرق صبر و عرق بالادان

قمر عادت ها که باشد در میان سر و جان

قیمه یک لقمه که گیرد آدمی اندر دان

قیمه بالای سراسر است و قیمه هم از اندان

چار کشتی و جمعش در لغت امه جوار

شد چنین امه جوار از جمله همایان

نیزه سخت است صدق و صدق صاکی است

صدق وان کا پمن زن هر عروسی پکان

مل

مسک مسکست از ایدم مسک شکست غاصت

مسک بر خوردن بود از خمر همچون از خوان

میش قوت بیش شدت بسو شکر است

زار و زیر و زور را بشنود من اکنون

زار صوت شرو و زیر کس که نشنید را

زور فعل ظالم بدیش دان از خالمان

عاریب و حیر بسیار است لافط عرب

تن بر نه عور جمع عور را عور بد

خنده کار و خنده خواندن آنچه در دستان

خنده دان مهر و محبت در میان و دستان

قطع بریدن بود قطع یک ساعت

قطع شاد در دانه خانه باشد ای فخر زان

بضع کپاره ز لخم و بضع جزوی ارغند

بضع بگرفتن بود بر دانه ام بستان

ضعیف بد خستگی و ضعف هر چه از آن بود

ضعف مضموم است چون کسور کفتم تا توان

انچه

ام بود قصد و بود ام از نامت لغت

ام بود ما و در که زادت در بستان جهان

جنت بستان است و جنت هر شیطان چشم

جنت را میدان سپرد در دفع شمشیر بستان

حب دانه حب حب بود نوعی زخم

بر پاهای بر نیکی بر تو خبر کندم ندان

رق بود کافه و در جلدی که نبوید بران

رق نبودیت بود رقت قلب محزون

و دانه باشد بدبت دان و دانه نام مرد

و دانه محبت باشد و هم جمع او تشبه دان

غرض کردن بود غرض نام دور ز است

غرض ضد لطف یعنی جبر و جور یا بران

غرض زور و نام ظهور و جبر از بطن بود

غرض زان و غرض اید و سفید از نیکی دان

بشنو از من حجه و هم حجه و هم حجه را

حجه یک سال حجه بران است بستان

جود

جده شد اشرف قوم و جده دانه آب عادت

جده اند طرف خرم و نظیر فیک مکت دان

باک چشم است ان حدال و جمع حدال

منع کردن شد حدال از قدم از بد بستان

خف مصدر دان و هم خف را تو معنی سب

خف بود موزه برای پاهای مردمان

در نماز نشستن قعه قعه بسیار

قعه اب راهواری کو بود و ام را دان

سوق را از آن سیتی مجهول است از ماضی و از
سوق بازار است جمع ماضی و کما
منته نامی از زمان و منته منت بر کن
منته قوت دان چه باشد جمع آن منته
شد قوی بستن را رضی قوت باشد قوا
جمع قوت شد قوی ای بهترین ماضی
عقد بستن باشد و عقد لالی رشته است
عقد جمع است از عقود مؤمنین و مؤمنان
دان طوا

دان طوا را اگر سینه کار دو باره شده طوا
شد طوا چاهی که در برابر است بهر ساکن
آب بسیار است روی آب کوه باشد روی
منظر عالی روی آنجاست جمع ماضی
بط باشد کشته اندن بط باشد ناقه
بط باشد از باطنی که توانی کشته آن
عرض ضد طول باشد عرض باشد ابرو
عرض پرامون آن موضع که ساردر

خطب کاری بس عظیم خطبه که آن خطب و
جمع خطب کونجا که آنجاست خطب خزان
ربع باشد نیز از جمعی بود یک ربع
ربع نوعی از نسبت چار یک ربع دان
عبر مصدر از عبور و عبور شرط و جمله است
عبر باشد اشراذه که باشد قوی آن
و جد حالت و جدا نمصد که باشد از
و جدا نمصد و شوری که آنست آن
نیز

شعب باشد یک قصبه از قبایل و لغت
یک سه راه است شعب و شعب بن الفی
صنغ جابه رنگ کردن صنغ رنگ صنغ شد
اسب دانه سفید و کوش باخو طرف آن
قطر و قطر و قطر بن قطر از آن قطر
قطر عود و نیز جانب دان ز روی آن
جزع ریس و هم باشد جزع یک یکی ریم
جزع از ایوان بود یکی رنگ عفران

رسل ایوب و شیدت و رسل شیر خالصت

رسل جمیع از رسول و پادشاه و بندگان

یک عدد را عده دان و جمع او عده گو

جمع و عده عده اند از طرف امتنان

قبل آمد پیش و در کبر قبل را طاقت شمر

قبل جمع قبله یعنی قبله اسلامیان

قدح مصدر دان و قدح انرا یکبار از غلام

قدح جمع است از قدحهای می نایب و نایب

رسل

ستم رنبر و ستم کنجده ستم چشم سورت

روح راحت ریج بوی و روی و کجی

جمع اهل است ملک و ملک محکوم از جهان

ملک ملک شام یا شیراز یا هندوستان

قدر مقداری ز خبر قدر دیک از بهر طبع

قدر جمع اقدراست یعنی که کونه کردان

قرن سی سالست و ساح قرن نزدیکی

قرن شایع او را که دو و کو سفندان کلان

غسل شستن غسل شجره می شود پوی

غسل تن نکر گفت در ظرف آب روان

جرم مصدر از جرم اندر جرم جزی

جرم و جرم گفته از هر کینه یا رب اما

قصه را یک قصه دان و قصه شرح و است

قصه آموخته که خصلت را آورده ان

ورد اسب سرف باشد اسم مل هم ورد

ورد معروفست جمع او را و ورد است

ان

از مصدر از انرا می حدیث مصطفی

انچه خبر و شنید از انرا بجای رخم دان

دان رابع از انرا شفاع و اسم بود و رابع

پس رابع را تو دای خاک شد شرح و پا

خوان عدا ظلم و تعدی و عدا جمع عدا

دان عدا اسم قبله از عدو و کوفیان

استد باب از طیر و است نور او را

است 2 المعرب باب از کو سفندان کلان

طرق آن آیه که باشد اندر و جمع و دو
 طرق سه و طرق طارق را بسیار
 صرم بریدن بود صرم است جگر از جگر
 صرم بجران و جدائی باشد از تن یازبان
 فرق فصلت از دهن و فرق کسم است
 فرق صمد است از بنای خنای و خاندان
 شعر موی و شعر معرفت یعنی نظم و نظم
 شعر الکفر که اورا موی است و بسیار
 فرزانی

ضربان مال دان و ضرب بوسه شام
 ضرب بپا دی که دارد شخص زار و ناتوان
 عشرین ساکن است و عشر اشتر کو خور
 بحدوده روز آرب عشر است ده کلمه
 این چنین لفظ بدیعی را بدیعی نظم کرد
 اینها با مذد جهان از وی می نام و نشان
 هست بفرساده و قشقه زار و بفرست
 سار سیریش ای ای اله انسان

این چند خطه بجهت فتنه در عصر دوم پنجمه غفره شعر
 چهارم آن در سینه برادر و صفت و شتاب
 سه تحریر شد حره
 صمدی است که بفرست
 صفت ارامه
 میرزا
 میرزا
 میرزا
 میرزا

بکشته زاده به شکر کن
 بس پیکر عداوه بر
 لاله نجاب طمع کن بکشد
 میدان دجاست مه ماین



Handwritten notes in Persian script, possibly a signature or a short phrase, located in the upper right corner of the top-right page.

اب ج د ه
ا ب ج د ه
د د یارده

سل ع ف د

III III III III



